

سلیمان راوش

عکس ادعایی جناب صاحب نظر مرادی:

آریانا و آریایی نه بستر تاریخ و فرهنگ و نه هویت ملی ماست.

بستر فرهنگ و هویت ملی ما:

پندار، گفتار و کردار نیک

نیاکان ما در شانزده شهر اهورایی «اوستایی» می باشد

نبنشته بسیار پر نقل و انتقال جناب صاحب نظر مرادی را که در روزنامه «وزین ماندگار» در شماره های ۲۴۱، ۲۴۲ و ۲۴۳ سال اول (۱۳، ۱۴ و ۱۵) دلو ۱۳۸۸ در کابل به نشر رسیده بود، همینکه صحت یافتم و از بیمارستان به خانه آمدم، خواندم و فیض بردم. فیضش در آن بود که یکبار دیگر تکرار مکررات را که از یکی دو قرن بدینسو از سوی مستشرقین غربی و نویسندگان پارس "ایران امروزی" و افغانه نوشته شده بود مرور نمودم. در این مختصر نمی خواهم به رد ادعای هر یک از آنهايي که گویا بنام آریانا در تاریخ برای ما بستر پهن نموده اند تا در آن یابید ما خواب فرهنگ و هویت ملی خویش را ببینیم، پردازم. زیرا متکی به اسناد و مدارک تاریخی در جلد اول کتاب [نام و ننگ یا تولد دوباره خراسان کهن در هزاره نو] از این قلم، بر ناهمواری های این بستر، در تاریخ و جغرافیای کشور ما اشارات لازم به عمل آمده است.

در نبنشته آقای مرادی نیز چیزی که بتوان روی آن بحث لازم به عمل آورد، مشاهده نکردم. با آن هم، اینجا می خواهم فقط چند کلمه ای را یادواره گونه و بسیار کوتاه عرض نمایم. پیش از آن فراموشم نشود که خدمت مرادی عزیز عرض شود که "نبنشته زادگاه زرتشت در کجاست؟" پژوهشی پروفیسور یوسف شاه یعقوب را که ایشان برگردان نموده اند، در جلد سوم کتاب "نام و ننگ یا تولد دوباره خراسان کهن در هزاره نو" که خوشبختانه به تازگی ها از چاپ برآمد است، بدون اجازت نقل نموده ام که از این بابت معذرت مرا خواهند پذیرفت.

اینکه جناب مرادی یک مقاله از این حقیر و فقیر سراپاتقصیر در مطبوعات کشور نخوانده اند، چنانکه می فرمایند: «شخصاً از چنین کسی که ادعای بالا بلندی دارد تاکنون یک مقاله در مطبوعات

کشور نخوانده ام. مرادی} البته در این باره گناه من نیست چون ضرب المثل امروزی است که می گویند:

[افاغنه نه کتاب می خرنند و نه کتاب می خوانند، ولی همه چیز را ماشالله میدانند].

در جای دیگر جناب مرادی می نویسند که:

«از لابلای توضیحات موصوف بر می آید که با اصول و میتودولوژی تاریخ نویسی هم آشنا نیستند، و اگر می بودند، از عدم پرداختن این و آن چند نویسنده و نگارشگر به نام «آریانا» و تبار «آریایی»، دامنه‌ی هویت تاریخی خود را با این سادگی رها نمی کردند، و تاریخ و فرهنگ چند هزارساله‌ی ما را چون آفتاب با دو انگشت نمی پوشیدند.»

منظور آقای مرادی از چند نویسنده و نگارشگر عبارت است از: ابن حوقل، ابواسحاق اصطخری، ابن خردابه، یعقوبی، ابوزید بلخی، داود بن محمد بناکنی، ابن اثیر، گردیزی، حمدالله مستوفی، مسعودی و طبری و چندتایی دیگر که من در نوشته ام زیر عنوان {نه آریانایی وجود دارد و نه آریایی} به آنها اشاره کرده ام، می باشد.

آقای مرادی! اگر در عرصه سیاسی و نظامی ما مردمان مهمان نواز بودیم و دار و ندار خود را دو دسته به پای مهمانان خوانده و ناخوانده ریخته ایم، بیائید حداقل در حوزه دانش و فرهنگ این کار را نکنیم و داشته های تاریخی و فرهنگی خود را برای خود نگهداریم و به آن داشته ها ببالیم. شخصیت هایی را که شما از ایشان با تحقیر یاد نموده اید، جزوی از شخصیت های فرهنگی ما در بستر تاریخ می باشند. نباید که آنها را در برابر چند نویسنده و یا تاریخنگار غربی و بیگانه به رایگان تعویض نماییم. به گفته استاد واصف باختری نباید: «ما گدایان کور و لال که بر سر گنجینه گراسنگ اندیشه های نیاکان فرهنگی خویش نشسته ایم، همواره در آرزوی آنیم که ابری از اقصای مغرب فراز آید و خشکستان اندیشه ما را سیراب سازد بی آنکه در قلمرو پژوهش های علمی و ادبی و برابری شعوری خود با غرب و غربیان باورمند باشیم»¹

واقعاً شرمگیا نه است که خود را در برابر بیگانگان برهنه گردانیم و منتظر بمانیم که آنها هر عبا و قبایی که برای ما دوزند، ما آن عبا و قبا را به تن اندازیم و بدون کوچکترین ایرادی به آن جامه در آیم و بر قد و اندام خود در آن جامه افتخار نماییم، گردن خود را از یخه آن بیرون کشیده مباحث کنیم، دامن و شکل و شمایل آن جامه را بستر هویت ملی و فرهنگی هزار پشت خویش دُهل بزنیم.

آقای مرادی! شما اگر به خود زحمت بدهید و در رابطه به نژاد آریایی خود مطالعه نمایید، به وضاحت در می یابید که منبع و مبدای این قوم، نامعلوم است. بیشترین غربیان با راه اندازی این به اصطلاح نژاد برتر در پی بی هویت ساختن و جنگ اندازی اقوام ساکن در سرزمین آفتابی ما و در مجموع آسیا بودند و هستند. درک این مطلب هشیاری و خردمندی می خواهد به گفته مولانای بلخ:

دانه معنی بگیرد مرد عقل

ننگرد پیمانہ را گر گشت نقل

ببینید آقای مرادی، که تاریخ‌نگار انگلیس هینلیز {Ohn Russell Hinnells} در کتاب اساطیر ایران چه می نویسد:

«... باید نخست به تاریخ بپردازیم. در گذشته دور اقوامی که اکنون در اروپا و ایران و هند زندگی می کنند، همه به یک گروه از قبایل تعلق داشتند که اکنون آنها را هند و اروپائیان می نامند. اینان در اروپای مرکزی می زیستند، به تدریج شاخه شاخه شدند و ملتهای خاصی را تشکیل دادند. آریائیان که بخشی از این مجموعه اقوام بودند، راهی جنوب شرقی شدند و در هزاره دوم و اول پیش از میلاد بر هند و ایران (!) استیلا یافتند. نباید تصور کنیم که اینان سپاه واحد نظام یافته بزرگی بودند، بلکه باید گفت گروههای قبیلہ ای کوچک بودند که هر کدام مستقلانه در جایی مستقر شدند و سرانجام پس از گذشت قرن‌ها شمار آنان چنان افزایش یافت که بر آن سر زمینها مسلط شدند. اقوامی که در هند و ایران استقرار یافتند، به هند و ایرانیان معروفند. دین آنان در مجموعه ای/ از سرود های باستانی هندی به نام ریگ ودا و سرود های باستانی ایرانی به نام یشتها حفظ شده است.» 2

توجه می کنید آقای مرادی که اگر آریایی بستر هویت فرهنگی و ملی شما باشد این بستر در کجا هموار بوده است. این تنها جان هینلز نیست که تأکید میدارد که آریایی ها مردمان کوچیده از اروپا اند و در پهلویی این اصرار دارند که مردمان هند و خراسان و فارس آریایی اند {یعنی اینها مردمان بی تاریخ و بی ریشه اند و شاخه ای هستند}، بلکه کارل پنکا در سال ۱۸۸۶ ریشه آریا ها را از اسکاندیناوی، گوستاو کوستیا در سال ۱۹۰۲ آریایی ها را از آلمان، زیگموند فایست در سال ۱۹۱۳ از روسیه، آلفونس نهرینگ در سال ۱۹۵۳ از قفقاز، رام چند راجین در سال ۱۹۶۴ از پیرامون لیتوانی، مسکن اصلی آریایی آنها را ذکر نموده اند. { رجوع شود به جلد اول کتاب نام و ننگ یا تولد دوباره خراسان کهن در هزاره نو از این قلم}.

از سوی دیگر شما باید بهتر بدانید که اگر چند نویسنده یا محقق غربی در مورد مسایل اجتماعی، سیاسی، تاریخی و فرهنگی سرزمین ما تحقیقات به عمل آورده و یا می آورند. منبع و مأخذ ایشان آثار تاریخی و منابعی می باشد که نویسندگان و پژوهشگران سرزمین ما آن را نوشته و تحقیق نموده اند. آثار و نوشته هایی غربیان را که از دوازده قرن پیش تا به امروز نوشته شده است اگر مطالعه نموده باشید، تماماً منبع و مؤخذ های ایشان یا شاهنامه فردوسی است و یا تاریخ طبری، فارسنامه ابن بلخی و یا آثار ابوریحان بیرونی و سایر کسانی که شما به ایشان باورمند نبوده و آثار برگرفته شده و گاه تحریف شده ای غربیان را نسبت به آنها محقق و موجه می دانید. اما ملاحظه می فرمایید که در مورد آریانا و آریایی غربیان متکی بر آثار پژوهشگران کشور ما و در مجموع شرقیان نیستند، چون

این واژه ساخته و پرداخته ذهن و فن آنهاست. اگر شما از چند نویسنده قبل از میلاد نام برده اید که در باره سرزمین من و شما نوشته اند، باید یقین داشته باشید که منبع آنها نیز اوستا، ریگ ویدا و اوپانیشاد ها و دیگر آثار هندی و چینی می باشد.

از جانب دیگر ایکاش جناب مرادی، جمله یا نیم جمله یی از {هیرودوت، بطلموس، استرابون، کتزیاس، کورت کنث، آریان، اراتوستن، گزنفون، دیاکونوف، بلینسکی، مندیشتم، لیتوینسکی، لیتوفسکی و لادیمیر بارتولد، بر تیلیس، برا گینسکی، سیمیانوف، پانتوسف، بودکاف، وود، دی لیاگرد، ماسکالوفسکی، یوستی، کاترمر، نولدکه، هارتمن، امیناکف، روزینفیلد، شیشاف فیلد، ویرا شاگین، کلیم جاتسکی، بریازین، رادلف، کریمسکی، استاباران، آندریف، بابرینسکی، میلر، رستار گویوا، ویشنوسکی، آواسوزی، گراتیچ، ماسیو فوشه، دانیل شلومبرژه، مادام هاکن، سرپیرس سایکس، بنجامن راولند، لویی دوپری، زیادانس} در نبشته خویش نقل می نمودند و یا حداقل نامی از آثار شان که در آن از آریانا و آریایی یاد گردیده باشد، یاد آوری می نمودند، تا دلیلی خوبی می بود مبنی بر اینکه دانشمند ما چنین آثاری را به واقعیت خوانده اند و خواسته اند که مانند برخی ها با پیدا کردن نامها و فهرست نمودن آن فضل نمایی کنند، یعنی که ماشالله این عزیز همه کتابهایی آن نویسندگان را خوانده و میدانند.

چیزی دیگر که به شما میخوام یادآوری نمایم اینست که به بیشترین آثاری محققین غربی که توسط پارسیان ترجمه گردیده، به ترجمه هایی آنها به ویژه در راستای مسایل این چینی نباید باور کنید. پارسیان، سخت در ترجمه های آثار دیگران جفا نموده اند و اصل امانت را رعایت نکرده اند. برای اینکه یقین تان حاصل شده باشد میتوانیم مثلاً تاریخ طبری، تاریخ یعقوبی، مروج الذهب مسعودی و آثار بیرونی، همین چندتای مختصر که شاید در داخل افغانستان متن عربی آن پیدا شود. آن را گرفته با ترجمه شده آن که بو سیله پارسیان صورت گرفته مقایسه نمایید خود به تفاوت اصل متن و تحریف آن از سوی مترجم واقف می شوید. مثلاً شما در خواهید یافت که در هر کجایی که عجم نوشته شده واژه عجم را به واژه "ایرانی" ترجمه نموده اند، نامهایی خراسان و سیستان و پارس همه را "ایران و ایرانی" ترجمه کرده اند. به همینگونه آثاری دانشمندان غربی را که از انگلیسی یا فرانسوی و یا جرمنی به فارسی ترجمه نموده اند چنین جفا هایی را روا داشته اند. با در نظر داشت این مطلب اگر شما میخواهید بدانید که استرابون چه گفته، متن اصلی آن را که شاید به زبان عبری یا سانسکریت بوده باشد باید پیدا نمایید، یا حداقل ترجمه شده به زبان انگلیسی آن را بخوانید.

من ادعایی تاریخنگاری نکرده ام:

آقای مرادی! من تاریخنگار نیستم، و این موضوع را در سطر اول کتاب «سیطره» ۱۴۰۰ ساله اعراب بر افغانستان» نوشته ام. اما در آثار و نبشته های خویش واقعیت هایی اجتماعی و فرهنگی را سعی

می‌کنم که متکی به اسناد و مدارک تاریخی بنویسم. یعنی تاریخ نویس نیستم بل بر پایه و یادداشت تاریخ می‌نویسم. مثلاً آنچه را که شما جناب مرادی در مقاله خویش نوشته‌اید در مورد اوستا و شهرهایی اوستایی و از تغییر نام پارس به ایران، از جغرافیایی تاریخی شاهنامه که ۹۰٪ آن رویداد در سرزمین ما خراسان اتفاق افتاده و مقصود فردوسی بزرگ از ایران جغرافیایی امروزی و دیروزی خراسان می‌باشد، یا از آیین‌ها و غیره و غیره، تقریباً همه آنها را که شما نوشته‌اید و گمان برده‌اید که کشف تازه‌ی نبوده‌اید، من در کتاب سه جلدی "نام و ننگ یا تولد دوباره خراسان کهن در هزاره نو" پنج سال پیش نوشته‌ام و قبل از آن در کتاب "سیطره ۱۴۰۰ ساله اعراب بر افغانستان" نیز تذکراتی به عمل آمده است.

قابل ذکر میدانم که به اطلاع جناب عالی برسانم که در کتاب چهارجلدی "نام و ننگ" برای باری نخست اندیشه و شخصیت در تاریخ اجتماعی و فرهنگی کشورمان در سه دوره ای تاریخی ۱- میتراپی ۲ - اهورایی ۳ - اسلامی، از سوی این قلم به بحث گرفته شده است. بدین معنی که در کتاب اول مسایل هویت ملی و آیینی از آغاز تا به امروز مورد ارزیابی قرار گرفته است. کتاب دوم شخصیت و اندیشه را در دوره میتراپی در سرزمین ما بررسی می‌نماید. کتاب سوم، از شخصیت و اندیشه در دوره اهورایی سرزمین ما بحث می‌کند و کتاب چهارم از شخصیت و اندیشه در دوره اسلامی گفتگو دارد. با تأسف در اثر بیماری یعنی تن پریشانی نتوانسته‌ام تا هنوز کتاب چهارم را تمام نمایم و به نشر بسپارم. تقاضای من اینست که اگر می‌توانید پاسخ‌هایی خویش را از سوی من بهتر دریابید، لطفاً این کتاب را همراه با کتاب دوجلدی سیطره ۱۴۰۰ ساله اعراب بر افغانستان و نیز کتاب یک جلدی "سه واکنش تگاوران تیز پویی خرد در خراسان" را {بخرید و بخوانید}. البته اگر بخواهید آدرس خویش را برایم ارسال نمایید حضورتان فرستاده خواهد شد.

چند پرسش:

اکنون برمی‌گردیم به دنباله اصل مطلب. در زمینه آریایی و آریانا چند پرسش فشرده و روشن‌گرانه ای را می‌خواهم مطرح نمایم.

یک اینکه، جناب مرادی مانند همه معتقد اند که شاهنامه فردوسی سند تاریخی هویت ملی ما به شمار می‌رود و نیز شاهنامه متکی است به بسیاری از منابع و مؤاخذ که در دوره پیش از اسلام و تا زمان سرودن شاهنامه وجود داشته است از اوستا گرفته تا همه خدای نامک‌ها. آیا در همین اثر بی‌بدیل و جامع، ما واژه‌ی را به نام آریانا سراغ داریم؟

من با قاطیعت می‌گویم نه. اگر به نه و نای من باور ندارید. داکتر حسین وحیدی استاد دانشگاه و مولف کتابهای پژوهشی بسیار از جمله "فرهنگ زرتشتی"، "نبرد تاریک و روشنایی"، "شهر روشن زرتشت" و مترجم گاتها در همین چند ماه پیش از امروز در نشست زیر عنوان "شاهنامه و اسطوره"

در دانشگاه تهران با تمام صراحت و صلاحیت می گوید که: «... شاهنامه ما را متوجه تاریخ راستین ایران می کند. برای نمونه شما در هیچ کجای شاهنامه به واژه «آریایی» بر نمی خورید. دلیل آن هم روشن است، چون این واژه ساختگی است. . . اروپاییان واژه آریا را ساختند تا ایران را کنار بزنند و چنین وانمود کنند که ایرانی ها گروهی از آریایی ها بوده اند و سپس در این باره داستان ها بسازند. به هر حال ما پیش از این دستبرد اروپایی ها، واژه آریا را نداشته ایم و چنین چیزی در شاهنامه دیده نمی شود»³

آقای مرادی توجه می کنید استاد وحیدی در دانشگاه تهران در حضور بسا اساتید و دانشمندان، واژه و نژاد به نام آریایی و آریانا را انکار می کند و تا به امروز صاحب نظری پیدا نشده است که ایراد بگیرد.

بر علاوه دانشی مرد زمانه ما داکتر وحیدی، جناب اسماعیل خوبی دانشمند و شاعر صاحب اندیشه ایران، به پاسخ این پرسش بانو ثریا بهاء که پرسیده بود: «که ایرانی های ساکن امریکا این شعر فردوسی را شعار می دهند "چو ایران نباشد تن من مباد" باز چرا خود از ایران بیزار و در گریز اند؟»

شاعر فیلسوف می گوید: این شعر از فردوسی نیست، من قدیمی ترین شهنامه را دارم که این شعر مزخرف در آن نیست، همان طوری که در دیوان حافظ و مولانا چند شعر را بنام آنها اضافه کرده اند، در شهنامه نیز این شعر را شؤونیست ها افزوده اند که هیچ محتوای انسانی ندارد، چو ایران نباشد تن من مباد - بر این بوم و بر زنده یک تن مباد. ایران نباشد یعنی چه؟ ایران کجا می رود؟ با همین خاک و سنگ ملیارد ها سال بوده و ملیارد ها سال دیگر هم هست. باز مزخرف گویی دیگر که اگر ایران نباشد، "بر این بوم و بر زنده یک تن مباد"، یعنی تمام انسانها زنده مباد به خاطر خاک و سنگ. ایران هست! اما دومیون تن ایرانی از ایران به امریکا فرار کرده و هرگز هم به ایران بر نمی گردند؟! «4

متن شعر که برخی از ایرانی ها توطئه گرانه آن را بنام فردوسی ثبت کرده اند و در بیتی از آن گفته شده که: {پدر در پدر آریائی نژاد - ز پشت فریدون نیکو نهاد}
چنین آغاز می شود:

در این خاک زرخیز ایرانزمین - نبودند جز مردمی پاک دین
همه دیـنشان مردی و داد بود- وز آن کشور آزاد و آباد بود
نگفتند حرفی که ناید به کار - نکشتند تخمی که ناید به بار
چو مهر و وفا بود کیششان - گنه بود آزار کس پیششان
همه بنده پاک یزدان پاک - همه دل پر از مهر این آب و خاک

... تا به

پدر در پدر آریائی —ژاد - ز پشت فریدون نیکو — نهاد

ز فردوسی ام آمد این گفته یاد - که داد سخن را چو او کس نداد
چو ایران نباشد تن من نباد - بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
سرشت من از مهر میهن بود - من از میهن و میهن از من بود

این شعر را دو آواز خوان ایرانی نیز به مثابه سرود میهنی خوانده و شعر آن را از فردوسی معرفی داشته اند و نیز بیت های از این شعر در سر لوحه بسیاری از برنامه های سیاسی اجتماعی ایرانی ها به نام فردوسی نیز به چشم می خورد.

شهر های شاهنامه:

آقای مرادی در جایی از نوشته خود، بی ربط و بی سر و ته می نویسند: [شاید آقای راوش مثل همه اصحاب دانش و بصیرت می دانند که فردوسی بیش از هزار سال پیش از امروز شاهنامه جاودان خود را بحیث میثاق فرهنگی و هویتی هم تباران خود (آریاییان) سرود. نام کشوری که در سراسر شاهنامه با سوژه های خردگرایی، وطن دوستی و نوع خواهی به نام «ایران» در مصرع های حماسی شاهنامه جای گرفته است، ایران امروزی نبوده و فردوسی بیشتر از ۸۰٪ جغرافیای شاهنامه را در سرزمین افغانستان امروزی به نمایش می گذارد.

استاد توس نیز در انتخاب نام ایران بحیث چتر هویتی همه ایرانیان (آریاییان) تقصیری ندارد؛ زیرا در آن زمان وطن پهناور تاریخی و فرهنگی فردوسی «ایران» یا همان «آریان» نام داشت، نه افغانستان و نه تاجیکستان و جای دیگر.]

من نداستم که مراد آقای مرادی چیست و چه می خواهند بگویند. زیرا تفاوت بین کلمات "ایرانیان" و "آریاییان" از زمین تا به آسمان است، نکند که آقای مرادی نیز استخاره نموده اند که منظور فردوسی از "ایران" همانا "آریانا" است؟ به هر حال، المعنی فی بطن الشاعر.

با آنها باید گفت که فردوسی بزرگ در بیان جغرافیای شاهنامه از سرزمین هایی چون: ایران - توران - کابلستان، سمنگان، تخارستان - سیستان، هند، مازندران، کرمان و هاماوران و غیره نام می برد. اکنون شما بفرمایید بگویید که کدام یک از سرزمین های یاد شده حداقل از میان پنج نام: توران - کابلستان - سمنگان - تخارستان و سیستان، آریانا است؟

بر مبنای بر داشتی که صاحب نظر مرادی از شاهنامه نموده میگوید که ایران آریانا است چنانکه می نویسد: {استاد توس نیز در انتخاب نام ایران بحیث چتر هویتی همه ایرانیان (آریاییان) تقصیری

ندارد؛ زیرا در آن زمان وطن پهناور تاریخی و فرهنگی فردوسی «ایران» یا همان «آریان» نام داشت، نه افغانستان و نه تاجیکستان و جای دیگر. {

نخست اینکه [آقای مرادی که گفته که افغانستان و یا تاجیکستان.؟]

دوی دیگر شما اگر شاهنامه را خوانده باشید حتماً میدانید که تمام آن ستان هایی را که فردوسی بزرگ نام می برد، در آن روزگار سرزمین هایی مستقل بودند و شاه و سلطان داشتند. مثلاً کابلستان سرزمین جداگانه یی بوده است. چنانکه همسر زال روابه دختر شاه کابلستان می باشد. زال برای طلبگاری به کابلستان می رود:

گزاران و خندان دل و شادمان

ز زابل به کابل رسید آن زمان

و یا بانو تهمنه همسر رستم مادر سهراب دختر شاه سمنگان است.

چنین داد پاسخ که تهمنه ام -- تو گویی که از غم، بدو نیمه ام

یکی دخت شاه سمنگان منم-- ز پشت هژبر و پلنگان منم

به همین گونه تمام آن شهرهای یاد شده استقلالیت خویش را داشتند و یکی با دیگر در جنگ و نبرد بودند.

سپه را ز زابل به ایران کشید-- به نزدیک شهر دلیران کشید

و یا

چه باید مرا جنگ زابلستان-- و گر جنگ ایران و کابلستان

آقای مرادی گفته میتوانند که مرز های ایران، توران و سیستان و سمنگان و کابلستان که فردوسی بزرگ از آنها نام می برد از کجا تا به کجا است و کدام شهر ها را احتوا می کرده است؟. فکر می کنم پاسخ به این پرسشی جغرافیایی تاریخی مشکل باشد.

ایران سرزمین اتوپیایی:

آیا، آقای مرادی! فکر نمی کنند که واژه ایران در شاهنامه یک واژه "اتوپییک" باشد؟

زیرا این اسم (ایران) بر هیچ سرزمین جغرافیایی در اسطوره و تاریخ باستان منطبق نیست. این موضوع تازه در بحث های ایران شناسی و شاهنامه شناسی مطرح گردیده است.

اینجستار واقعاً قابل مکث است. ما در ادبیات خویش نیز دو سرزمین اتوپیایی به نام جابلسا و جابلقا را داریم. آیا نمیتوان گفت که ایران هم در آن روزگار مانند این دو شهر، به مثابه یک شهر رویایی مطرح بوده که پسانها رویای فردوسی بزرگ از تخیل به واقعیت مبدل گردید، که شوربختانه نه آنجایی را که فردوسی میخواست و ایران نام گذاشته بود یعنی بلخ را، بلکه فارس و فارسیان این تخیل مکانی را هشیارانه در سرزمین خویش به واقعیت آوردند.

ایران یا همان شهر اتویپایی فردوسی بلخ بوده است:

شما می دانید که ایران (آرمانی) در شاهنامه بلخ است. ما آگاهییم که آغازگر شاهنامه کبیر، دقیقی بلخی می باشد. دقیقی فرزانه، شاهنامه را از دوره سلطنت گشتاسب آغاز می کند. شاید این سوال نیز مطرح گردد که چرا؟ پاسخ روشن است. دقیقی فرهیخته می خواسته است که رویداد هایی ملی و فرهنگی سرزمین خویش را همزمان با آغاز دوره تاریخ بیان نماید. همه میدانند که دوره تاریخی، زمانی آغاز می باید که اسناد نوشتاری و یا غیر نوشتاری از آن دوره موجود باشد.

بدین لحاظ، دقیقی از اسطوره می گذرد و از تاریخ می آغازد. از زمان گشتاسب ما کتاب اوستا را داریم. هرچند مدتی پیش از اوستا، بخش اول کتاب ریگ ویدا نیز در سرزمین ما نوشته شده است. از این رو بوده که دقیقی بزرگ برای مستند سازی هویت ملی، اجتماعی، فرهنگی و آیینی جامعه باختر، به نوشتن شاهنامه از دوره گشتاسب متکی به اوستا و دیگر یادداشت های همزمان با اوستا می پردازد. وقتی دقیقی تاریخ هویت ملی و فرهنگی کشور مان را بیان می نماید این کشور را نه آریانا و نه ایران می نامد بلکه "بلخ" می گوید:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت -- فرود آمد از تخت و بر بست رخت
بلخ گزین شد بر آن نوبهار -- که یزدان پرستان بران روزگار
مر آن جای را داشتندی چنان -- که مر مکه را تازیان این زمان
بدین ترتیب مرکز باختر را بلخ معرفی می کند همان جایی را که شما خلاف صریح تاریخ آریانا می نامید.

در هزار بیت دقیقی که در شاهنامه آمده فقط در چند بیت محدود از واژه ایران استفاده شده است. اینجا سوال بحث بر انگیز که مطرح می شود این است که یک کشور از سوی یک شخص در یک اثر با دو نام چرا مسمی می گردد؟

دقیقی بزرگ می گوید که:

بلخ گزین شد بران نوبهار

جای دیگر:

چو از پیش او کینه ور بیدرفش -- سوی بلخ بامی کشیدش درفش

یا جای دیگر:

چو از شهر توران بلخ آمدند -- بدرگاه او بر پیاده شدند

جای دیگر:

چو از بلخ بامی بجیحون رسید -- سپهدار لشکر فرود آورد.

زمانی که جاسوس خاقان احوال می برد که گشتاسپ شاه بلخ به زابلستان رفته و بلخ خالی است. اینجا به گونه‌کاملأ روشن ایران بلخ نامیده می شود. این چنین:
خود از بلخ زی زابلستان کشید-- بیابان گذارید و سیحون بدید
بزاول نشستست مهمان زال-- برین روزگاران بر آمد دوسال.
در جای دیگر جاسوس خاقان به خاقان می گوید:
ببلخ اندرون لهراسپ شاه-- نماندست از ایرانیان و سپاه
و قاصد به خاقان می گوید که هنگام حمله به بلخ است:
جز ایشان به بلخ اندرون نیست کس-- از آهنگ داران همینند و بس
کنونست هنگام کیستن خواستن-- بیاید بسیچید و آراستن

با اطلاع این خبر خاقان به "ستوه" یکی از سرداران لشکرش چنین دستور می دهد که:

شه چنینش گفتا بایران خرام -- نگهبان آتش ببین تا کدام
پژوهنده راز پیمود راه-- ببلخ گزین شد که بدگاه شاه
پس از آنکه فردوسی بزرگ دنبال داستان را می گیرد و از جنگ ارجاسپ و گشتاسپ سخن خویش را
آغاز می کند. او نیز بلخ را بلخ نام می برد نه ایران این چنین:.
چنین رزم ارجاسپ را نو کنیم-- بطبع روان باغ بی خو کنیم
بفرمود تا که هر م تیغ زن-- بود پیش سالار آن انجمن
که ارجاسپ را بود مهتر پسر-- بخورشید تابان بر آورده سر
بدو گفت بگزین ز لشکر سوار-- ز ترکان شایسته مردی هزار
از ایدر برو تازیان تا ببلخ-- که از بلخ شد روز ما تار و تلخ
بعداً جنگ آغاز می شود گشتاسپ از سیستان به بلخ می آید. داستان را چنانکه فردوسی بزرگ شرح
می دهد، ملاحظه می شود که ایران، بلخ است و بلخ ایران. این چنین:

زنی بود گشتاسپ را هوشمند -- خردمند -- ند وز بد زبانش به بند
ز آخر چمان بارهی برنشست-- به کردار ترکان میان را ببست
از ایران ره سیستان برگرفت-- ازان کارها مانده اندر شگفت
نخفتی به منزل چو برداشتی-- دو روزه به یک روزه بگذاشتی
چنین تا به نزدیک گشتاسپ شد-- به آگاهی درد لهراسپ شد
بدو گفت چندین چرا ماندی-- خود از بلخ بامی چرا راندی
سپاهی ز ترکان بیامد به بلخ-- که شد مردم بلخ را روز تلخ
همه بلخ پر غارت و کشتن است-- از ایدر ترا روی برگشتن است
بدو گفت گشتاسپ کین غم چراست-- به یک تاختن درد و ماتم چراست

چو من با سپاه اندر آیم ز جای — ه — مه کشور چین ندارند پای
چنین پاسخ آورد کاین خود مگوی -- که کای بزرگ آمدستت به روی
شهنشاه لهراسپ را پیش بلخ -- بکشتند و شد بلخ را روز تلخ
همان دختران را ببردند اسیر -- چنین کار دشوار آس — ان مگیر
اگر نیستی جز شکست همای — خردم — ند را دل نرفتی ز جای
وز انجا به نوش آذر اندر شدند -- رد و هیرید را به — م برزدند
ز خونشان فروزنده آذر بمرد -- چنین کار را خوار ن — توان شمرد
دگر دختر شاه به آفرید -- که باد ه — وا هرگز او را ندید
به خواری ورا زار برداشتند -- برو یاره و تاج نگ — داشتند
چو بشنید گشتاسپ شد پر ز درد -- ز مژگان بیارید خوناب زرد
بزرگان ایرانیان را بخواند — شنیده سخن پیش ایشان براند
نویسنده نامه را خواند شاه -- بینداخت تاج و — پردخت گاه

...

یا در جایی دیگر وقتی که اسفندیار بر پیکر به خاک و خون افتاده برادرش زیر مویه می کند، دقیقی
بزرگ آن را چنین ترسیم میدارد:

برادرش را دید کشته بزار -- باوردگاهی بر افگ — تاننده خوار
چو او را چنان زار و کشته بدید -- همه جامه خسروی بردرید
فرو آمد از شولک خوب رنگ -- بریش خود اندر زده هر دو چنگ
همی گفت کای شاه گردان بلخ -- همه زندگانی ما کرده تلخ

چنانکه گفته شد گشتاسپ پدر اسفندیار در بلخ بود، وقتی اسفندیار بدست رستم زخمی می شود، در حالت
نزع به "پشوتن" می گوید که:

چو رفتی به ایران پدر را بگوی -- که چون کام یابی بهانه مجوی
... والخ

اگر قرار باشد که ماه از شاهنامه سند بیاوریم که بلخ ایران و ایران بلخ است، باید بیشتر از نصف از
شاهنامه را میبایست اینجا نقل نمایم. پس بهتر است که به کتاب شاهنامه مراجعه شود.

به هر روی، آنجا که شما شاهنامه را استناد آورده اید، باید گفت که در شاهنامه واژه آریایی نیست و
واژه ایران هم برگرفته شده از آریا یا آریانا نمی باشد. بیشتر منظور فردوسی بزرگ از واژه ایران،
سرزمینی می باشد که فریدون، پسر خود ایرج را در آن به سلطنت گماشت و آن بلخ و اطراف آن بود.
واژه ایران در شاهنامه از ایرج مشتق شده است و منظور از ایران سرزمین های می باشد که ایرج در
آن شاه بوده.

منطق ما در این باره چیست؟

تردید وجود ندارد که آغازگر سرایش شاهنامه دقیقی بلخی می باشد. پس از آنکه دقیقی هزار بیت از شاهنامه را می سراید به وسیله نابکاری به شهادت می رسد، در این زمان فردوسی بزرگ کار سرایش شاهنامه را بدنبال هزار بیت سروده شده از سوی دقیقی بلخی پی می گیرد. فردوسی داستان را از بلخ شروع می نماید و بلخ را ایران می نامد. از اینرو به نسبت وطن دوستی و عشق که به خراسان زمین یعنی سرزمین خویش داشته نخست از بلخ و بعد همه قلمرو بلخ را به نام شاه آن ایرج یاد می نماید. از اسم ایرج با حذف (ج) و اضافه نمودن ضمیر ملکی (ان) واژه ایران را می سازد. اینجا (آن) پسوند مکانی است، و ایران یعنی ملک ایرج = ایرج معنا می دهد. چنانکه عین این کار در مورد توران نیز صورت گرفته است. سرزمین هایی را که فریدون به پسر دیگر خویش "تور" می دهد، فردوسی تمام آن سرزمین ها را به نام توران یاد می کند.

در این صورت ملاحظه می گردد که هدف فردوسی از ایران در نخست یکجا نام بردن چند شهری است که ایرج بر آن شاه بود و توران نیز مجموعه از شهر هایی می باشد که تور در آن سلطنت داشت. دوم ناشی از عشق و علاقه فردوسی نسبت به راستی و عدالت است. داستان ایرج داستان راستی ها است. در داستان ایرج است که فردوسی می خواهد یک سری از مسایل اخلاقی و اجتماعی و قومی را بیان نماید. بدین منظور است که فردوسی می خواهد نام ایرج را جاویدان بسازد و قلمرو سلطنت و مردم آنرا بنام او مسمی می گرداند. سوم آن که فردوسی خواسته نام اولین شهری را که اهورا مزدا آفریده و در اوستا بنام ائیرنویجه است باری دیگر یاد کند و بنمایاند که ایرج نیز بر گرفته شده از نام ائیرنویجه می باشد.

به هر حال، واژه ایران پیش از فردوسی در هیچیک از آثار دیگر چه غربی و چه شرقی تا جایی که این قلم جستجو نموده وجود ندارد. یعنی پیش از ۱۸۴۰ میلادی و ۱۳۲۰ شمسی. تنها در یک مورد در شعر رودکی سمرقندی این واژه هنگامیکه ابو جعفر احمد بن محمد سامانی را در قصیده "مادر می" مدح می نماید دیده می شود. آن هم بگونه است که ابو جعفر را شاه خراسان می گوید و بعد شاه خراسان را همچنان مفرخ ایران توصیف می کند این چنین:

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته-- شاه ملوک جهان، امیر خراسان

شادی بو جعفر احمد بن محمد-- آن مه آزادگان و مفرخ ایران

دیوان رودکی سمرقندی

در بیت رودکی هم ملاحظه می گردد که ایران خراسان است. همان خراسانی که زمانی مرکز آن بلخ و گاهی بخارا و نشابور و هرات بوده.

با این وجود، هم در شعر رودکی و نیز در شاهنامه و سایر منابع باستان واژه ایران به بلخ و در مجموع خراسان اطلاق گردیده است. من امیدوارم که زبان شناسان و واژه نگاران و تاریخ نویسان روی این مطلب نیز کار نمایند. .

پارسیان ایرانی نیستند:

نخست طبق روایات اساطیری و مدارک باستان و تواریخ که بعد از اسلام نوشته شده است بیشترین زمانه ها سرزمین های پارس «ایران امروزی»، ولایات کوچکی از بلخ و خراسان به شمار می آمده است. فقط کوتاه مدت در زمان هخامنشیان و ساسانیان استقلالیت داشته اند و بس.

از جانب دیگر به روایت شاهنامه فردوسی پارسیان جزو ایرانیان نیستند و قوم جداگانه به شمار می آیند. هر چند که در تاریخها این قوم را از ساکنین بلخ = ایران یاد می نمایند. اما فردوسی بدون آنکه در این مورد چیزی بگوید، آنها را قوم جدا از ایرانیان نام می برد. ما از بخش های دیگر شهنامه می گذریم. تنها اینجا بگونه مثال از داستان هلاکت یزدگردبزه گر یاد می نمایم.

فردوسی بزرگ در این داستان به وضاحت پارسیان را از ایرانیان جدا می خواند. در داستان چنین آمده، وقتی یزدگردبزه گر می میرد ایرانیان یعنی مردمان شانزده شهر اوستایی همه به شهر پارس گرد می آیند تا جانشین برای شاه انتخاب نمایند. ما بر طبق گزارشات تاریخی آگاهییم که در زمان همای بنت بهمن بارگاه شاه از بلخ به مدائن برده شد چنانکه گردیزی در زین الخبار می نویسد: «همای بنت بهمن بن اسفندیار، اورا چهر آزاد گفتندی، دارالملک بلخ بعراق برد، و دارالملک به مدائن ساخت»5

هنگامیکه ایرانیان از بلخ و دیگر شهر های ایرانی نشین به پارس گرد می آیند نمی خواهند که دیگر از نسل یزدگرد کسی را به پادشاهی برگزینند. حکایت را فردوسی بزرگ چنین نقل می کند:

چو در دخمه شد شهریار جهان - ز ایران برفتند گریان مهان
کنارنگ با موبد و پهلوان - هشیوار دستور روشنروان
همه پاک در پارس گرد آمدند- بر دخمه یزدگرد آمدند
چو گسستم کو پیل کشتی بر اسپ- دگر قارن گرد پور گشسپ
چو میلاد و چون پارس مرزبان- چو پیروز اسپافگن از گرزبان
دگر هرک بودند ز ایران مهان- بزرگان و کنداوران جهان
کجا خوارشان داشتی یزدگرد- همه آمدند اندران شهرگرد
چنین گفت گویا گشسپ دبیر- که ای نامداران برنا و پیر
جهاندارمان تا جهان آفرید- کسی زین نشان شهریاری ندید
که جز کشتن و خواری و درد و رنج- بیاگندن از چیز درویش گنج
ازین شاه ناپاکتر کس ندید- نه از نامداران پیشین شنید
نخواهیم بر تخت زین تخمهکس- ز خاکش به یزدان پناهیم و بس
سرافراز بهرام فرزند اوست- ز مغز و دل و رای پیوند اوست

ز منذر گشاید سخن سربسر- نخواهیم بر تخت بیدادگر
بخوردند سوگندهای گران- هرآنکس که بودند ایرانیان
کزین تخمه کس را به شاهنشهی- نخواهیم با تاج و تخت مهی
برین برنهادند و برخاستند- همی شهریاری دگر خواستند
چو آگاهی مرگ شاه جهان- پراگنده شد در میان مهان
الان شاه و چون پارس پهلو سیاه- چو بیورد و شگنان زرین کلاه
همی هریکی گفت شاهی مراست- هم از خاک تا برج ماهی مراست
جهانی پر آشوب شد سر به سر- چو از تخت گم شد سر تاجور
به ایران رد و موبد و پهلوان- هرآنکس که بودند روشن روان
بدین کار در پارس گرد آمدند- بسی زین نشان داستانها زدند
که این تاج شاهی سزاوار کیست- ببینید تا از در کار کیست
بجویید بخشندهی دادگر- که بندد برین تخت زرین کمر
که آشوب بنشانند از روزگار- جهان مرغزاریست بی شهریار
یکی مرد بد پیر خسرو به نام- جوانمرد و روشن دل و شادکام
هم از تخمه سرفرازان بد او- به مرز اندر از بی نیازان بد او
سپردند گردان بدو تاج و گاه- برو انجمن شد ز هر سو سپاه
به هر حال بهرام گور پس از هلاکت پدراز دو عرب که به آنها پناهنده شده بود منذر و نعمان شاه یمن
کمک می خواهد که این موضوع نیز خشم بلخیان = ایرانیان را بر می انگیزد و می گفتند:

ز منذر گشاید سخن سربسر- نخواهیم بر تخت بیدادگر
سرانجام قرار بر آن می شود که چند تن از بزرگان ایران را کاندید نمایند تا از میان این چند تن یکی
را انتخاب کنند. در اینجا فردوسی بسیار با صراحت ایران را از پارس یا به عبارت دیگر پارسیان را
از ایرانیان جدا می داند.
فردوسی بزرگ می گوید:

چنین گفت موبد که از راه داد-- نه خسرو گریزد نه کهتر نژاد
تو از ما یکی باش و شاهی گزین-- که خوانند هرکس برو آفرین
سه روز اندران کار شد روزگار-- که جویند ز ایران یکی شهریار
نوشتند پس نام صد نامور-- فروزنده تاج و تخت و کمر
ازان صد یکی نام بهرام بود-- که در پادشاهی دلارام بود
ازین صد به پنجاه باز آمدند-- پر از چاره و پرنیاز آمدند
ز پنجاه بهرام بود از نخست-- اگر جست پای پدر گر نجست
ز پنجاه باز آوردند سی-- ز ایرانی و رومی و پارسی

توجه می کنید که ایرانی و رومی و پارسی همه اقوام مختلف می باشند. حتی فردوسی خواسته که ایرانی با پارسی را یکی پس از دیگر ذکر نماید، در بین دو نام قومی یک ف. دیگر یعنی رومی را قرار می دهد تا بنمایاند که این اقوام کاملاً جدا از هم اند، ورنه میتوانست بگوید که {زرومی و ایرانی و پارسی} که در این صورت جناس مقرون یا جناس متشابه می ساخت. ولی این کار را فردوسی بزرگ انجام نمی دهد و این دو قوم را حتی متشابه و مقرون با هم نیز نمی داند. در چند جایی دیگر از شاهنامه نیز به چنین موارد بر می خوریم که ذکر آن از حوصله این مقال بیرون است.

بدین لحاظ بوده که من در جستار پیشین نوشته بودم که:

«پارسیان به منظور این که خود را {خود تافته جدا بافته} نشان بدهند. خویشان را به نژاد نا پیدایی پیوند زده اند.» و این گفته طرف انتقاد جناب عالی قرار گرفت. .

گذشته از این مطلب، در تمام کتب تاریخ، شاهان اساطیری و تاریخی سرزمین های ما به نام بلخی یاد شده است مانند پیشدادیان بلخی، کیانیان بلخ، در هیچ یک از کتب تاریخ این خانواده ها به بنام آریایی شاهان آریایی یا شاهان آریانا یاد نگردیده اند.

باری استاد و اصف باختری بر اینم نقل کرد که:

{مرحوم محمد کریم نژیی در یکی از شماره هایی جریده روزگار چاپ کابل در اواخر دهه چهل خطاب به شادروان احمد علی کهزاد و شادروان عبدالحی حبیبی نوشته بود که اگر در دوصد و حتا صد سال پیش از امروز شما واژه آریانا یا آریایی را در کتب فارسی آدرس بدهید من از ادعایی خویش مبنی بر رد آریانا آنچه که تا به امروز نوشته ام می گذرم. "در صحبت تلفنی ۱۹ مارچ ۲۰۱۰"

در همین صحبت چیزی دیگری را نیز استاد بر اینم افشا کرد و آن اینکه گفت:

{یکی از اندوه های پسینه سالهای عمر روان شاد کهزاد این بود که می گفت: کاری کردم که خود را نمی بخشم و آن کار تحمیل کلمه آریایی در تاریخ است که به فرمایش والا حضرت سردار محمد نعیم خان صورت گرفته است. و از ندامت گاهی اشک از چشمانش جاری می شد}.

بر علاوه اینکه در آثار پیش از دسمبر ۱۹۳۵ یعنی زمانی که پارسیان نام کشور خود پارس را به ایران تبدیل نمودند و بعد شروع کردند به آریایی و آریایی بازی، در متون تاریخی باستان چون اوستا و بخش اول ریگ ویدا از واژه آریایی و آریانا هیچ اثری نیست. این موضوع را در نبشته {نه آریانای وجود داشته و نه آریایی بوده است. . . } واضح بیان داشته و دلایل خود را متکی به اوستا و ریگ ویدا آورده ام.

در این صورت ما نه در شاهنامه آریانا و آریایی داریم و نه سرزمین ایران جغرافیایی معین و مشخص بوده است.

هر کدام از سرزمین های را که شاهنامه نام برده همه شهر و سرزمین های جداگانه به شمار می آید که حتی یکی در پی نابود دیگر بوده اند. چنانکه گشتاسپ به اسفندیار می گوید:

مرا گفت رو سیستان را بسوز

نخواهم کزین پس بود نیمروز

نکته دیگر اینکه در ادبیات و تاریخ سرزمین ما هرگز واژه نژاد به مفهوم امروزی آن یعنی (Race) (Racism) بکار نرفته است، رنگ پوست و تفاوت چهره هرگز تعیین کننده شخصیت و نجابت و اهلیت و پاکی اقوام مطرح نگردیده است. اگر این واژه بکار گرفته شده است به معنای سرشت و اخلاق و خوی و همچنان به معنی قرابت و پیوستگی شخص با اشخاص و افراد می باشد. اگر گاهی نجابت و شرافت و پاکی در کاربرد این واژه مدنظر بوده، موصوف این صفات انسان است و ضد آن دیو خوانده شده است.

نگه کن که هوش تو بر دست کیست - ز مردم نژاد از ز دیو و پریست. فردوسی.

تو گوئی که از روی و از آهن است - نه مردم نژاد است کآهرمن است. فردوسی.

که هر کس که بر دادگر دشمن است - نه مردم نژاد است کآهرمن است. فردوسی.

گفتیم واژه نژاد گاهی در معنی قرابت و پیوستگی می آید:

که هر کس که هستیم بابک نژاد

بدیدار چهر تو گش——تیم شاد. فردوسی

یک ملاحظه دیگر:

اگر عمیق به تاریخ اجتماعی سیاسی سرزمین ما توجه کنید، در می یابید که در تاریخ کمتر اتفاق افتاده که نام های مشخص سرزمین ما جغرافیایی معین داشته باشد. عموماً تاریخ سیاسی و اجتماعی سرزمین ما را دودمان ها و دوران پادشاهی آنها و حاکمیت شان تشکیل میداده و جغرافیایی نامعین به نام آنها یاد می گردیده است. مانند: دوره پیشدادیان، دوره کیانیان، اشکانیان، دوره کوشانیان، یفتلیان برمکیان، طاهریان، دوره صفاریان، سامانیان، غزنویان، تیموریان تا ابدالیان. در هیچیک از این دوره ها شما کشور واحدی را که دارای حاکمیت ارضی و حدود اربعه جغرافیایی معین سیاسی باشد نام برده نمی توانید. این حالت شامل بیشترین کشور های آسیایی می باشد. به شمول پارس و کشور هایی آسیا میانه امروزی که بخشی از آن بر پایه گفتار شاهنامه توران یاد می گردید. مثلاً در پارس فقط دوره

هخامنشیان و ساسانیان است که بصورت مستقل همین دو دوره را دارند. اگر صحبتی هم در تاریخ به عمل آمده از پارس نیست از هخامنشیان و دوره ساسانیان است. فهرست خانواده هایی کوچک دیگر آنقدر زیاد است که هرکسی که با تاریخ آشنایی داشته باشد با اقوام و خاندانها آشنایی میداشته باشد. با این ملاحظه، اگر قومی مشخصی به نام آریایی وجود می داشت بدون شک از آن به نام دوره آریایی یا شاهان آریایی یاد می گردید.

نامهای باستانی سرزمین ما:

سرزمین امروزی در گذشته های دور تا به دوره امیر عبدالرحمن خان و امان الله خان را زمین واحدی نبود. زمانی کشور امروزی ما از سوی یونانی به نام باختر یاد گردیده است. و شانزده شهر اهورایی را به زبان یونانی نام می بردند.

قبل از آن کشور ما به نامهایی اصلی و اولی خود یاد می گردید. این نامها عبارت بوده است از: ۱ - ائیرنویجه (بدخشان و اطراف آن تا خوارزم)، ۲ - گَوَ (سغد)، ۳ - مرو (امروز هم بنام مرو یاد می شود)، ۴ - بلخ (امروز هم به همان نام اهورایی خویش یاد می شود)، نیسیایه (نسا شهری میان بلخ و مرو)، ۶ - هرات (که هنوز به همان زنده است و می درخشد)، ۷ - ویکرته (کابل)، ۸ - اوروی (هوگ پژوهشگر غربی این شهر در اطراف کابل نام می برد و کابل نیز گفته، هاشم رضی آن را اورگنج پایتخت خوارزم میداند)، ۹ - خننه (گرگان)، ۱۰ - هراخوئی تی (ارغنداب)، ۱۱ - هنتومنت (هیرمند که آن را خُره مند نیز گفته اند)، ۱۲ - ری (امروز هم به همین نام باقی است)، ۱۳ - چخره (غزنی)، ۱۴ - ورنه (اطراف رود سیحون گفته شده و احمد علی کهزاد آن را بامیان خوانده است)، ۱۵ - هپته هیندو (خاور هند به سوی باختر حوزه سند می باشد، ۱۶ - رنگها (به قول گایگر، شپگل و یوستی شهر های اطراف سیر دریا می باشد).

در شانزده قطعه زمین هایی اوستایی که از آن برده نام شد، شما ملاحظه می فرمایید که نه از آریانا خبری است و نه از ایران و مهمتر از آن که فارس یا پارسی وجود ندارد.

این نامها نیز در درازنای تاریخ تغییر نموده است. مثلاً شهر توس زادگاه فردوسی (سوزیا)، بلخ (بلیکا)، هرات (اریو)، قندهار (اراخوزیا یا گندهارا)، کابل (کابورا) و در مجموع همه شانزده شهر اهورایی را به نام باکتريا می نامیدند. بعداً این شهرها هریک به حیث سرزمین مستقل به نام کابل (کابلستان) خراسان، سیستان، تخار (تخارستان) سمنگان و بامیان و غیره نامیده شده اند. وقتی اعراب سرزمین های ما را اشغال می کند. در هنگام خلافت ابو جعفر منصور سیستان و خراسان را یک بلاد می سازند و به نام خراسان یاد می کنند {این نام تا زمان سلطنت شاه شجاع بگونه رسمی و بعد از آن در ادبیات ما و قلب و ذهن مردم تا به امروز باقی است.} در دوره غزنویان کابل نیز فتح می شود و

کابلستان نیز جزو خراسان می شود. این بحث دیگری است فقط جهت معلومات مزید شما مختصراً عرض گردید که در طول سیر تاریخ ما کشوری بنام آریانا و قومی به نام آریایی نداشته ایم.

پس بستر فرهنگی و هویت ملی ما کدام است؟:

شناسنامه ملی یا به عبارت معمول هویت ملی هر قوم انعکاسی از فرهنگ اصیل آن قوم می باشد. بدون شک تعیین کننده هویت ملی، فرهنگ ملی است. مطالعه هویت ملی بدون در نظر داشت فرهنگ ملی نه تنها که ناقص است که ممکن هم نیست. در این صورت فرهنگ ملی چیست؟ فرهنگ ملی مجموعه ای از اندیشه و سلیقه ها و سنت و هنرهایی می باشد که از زادن تا به مردن، انسان به آن تعلق دارد. اگر فرهنگ را به یک الهه تشبیه کنیم نیم از پیکر این الهه ساخته شده از باور ها و آیین ها می باشد، نیم دیگر آن را دانشها و هنر ها و رابطه های مادی و معنوی جامعه می سازد. به هر اندازه که فرهنگ ملی بر خاسته از بستر های کهن تاریخی باشد به همان اندازه شناسنامه ملی یا هویت ملی جامعه دیرینه و با فر و شکوه و صلابت جلوه می نماید. به همین خاطر است که اولین کاری که دشمنان یک جامعه می نماید تا آن جامعه را در خود حل نموده مضمحل نماید. در قدم نخست با شمشیر و دار با فرهنگ جامعه می ستیزد. یکی از اولین کار های فرهنگ ستیزی، آیین ستیزی و زبان ستیزی می باشد. سده، نوروز و مهرگان که مظهر باور های میتزایی و نماد از دانش و بینش در یک دوره معین تاریخی است، بر مردم حرام اعلام می گردد. در اثر این استبداد مردم داشته یک دوره تاریخی خود را در سیر زمان فراموش می کند. وقتی فراموش شد تسلسل جامعه با یک دوره تاریخی گسسته می گردد. در نتیجه جامعه دیگر دوره میتزایی را ندارد. مردم از دانش و بینش هایی دوره میتزایی بی خبر می ماند. اگر چیزی است در کتابهاست نه در وجود جامعه. جامعه فاقد یک دوره تاریخی می گردد. برای آنکه این فقدان احساس نگردد، متجاوزین زیرکانه به جایی آن نماد های فرهنگی خود را جاگزین می سازد. به عین شکل با سایر دوره های تاریخی نیز عمل می نمایند و در نتیجه به تدریج در دراز مدت متجاوزین، فرهنگ خود را بستر می سازند و شناسنامه ملی جامعه ای مغلوب را از بستر فرهنگ خویش تعیین میدارند و به نمایش می گذارند.

به همین گونه در حوزه زبان ستیزی نیز عمل می نمایند. دشمن سعی می کند که به دنیا آمدن و از دنیا رفتن افراد جامعه مفتوحه اش با زبان فاتح صورت پذیرد. یعنی با زبان غیر به دنیا آید و با زبان غیر به گور سپرده شوند، سعی و تلاش دشمن تا جایی است که نمی خواهند و نمی گزارند افراد جامعه مغلوب با خدایی خود با زبان بومی و ملی خود راز و نیاز نمایند و مراسم پرستش را به جا آورد. با این شیوه عمل دشمنانه است که جامعه هویت ملی خویش را فراموش می نماید و بی هویت می گردد.

در همین زمینه چه سخن مقبول دارد ابوریحان بیرونی. بیرونی می نویسد:

«قتیبه بن مسلم هرکس را که خط خوارزمی می دانست از دم شمشیر گذرانید و آنکه از اخبار خوارزمیان آگاه بودند و این اخبار و اطلاعات را میان خود تدریس می کردند ایشان را نیز به دسته ی پیشین ملحق ساخت و بدین سبب اخبار خوارزم طوری پوشیده ماند که پس از اسلام نمی شود آنها را دانست و ولایت در ایشان پس از این کار در دست قبایل دور می زد.»⁶

ملاحظه می کنید، کسانی که می خواهند هویت ملی یک جامعه را مضمحل نمایند چگونه عمل می نمایند. کاریکه در حق ملت ما نیز روا داشته است یعنی فرهنگ زدایی، فرهنگی کشی.

توطئه آریایی و آریانا نیز از همین جمله توطئه ها به شمار می آید که این بار این توطئه از سوی غربیان (نازیها) طرح ریزی گردیده است و توسط (افغانها) و (پارسها) عملی گردیده است.

مطلب از این همه بحث های حاشیه یی این بود که در طول تاریخ هجوم های بسیار گسترده بالایی کشور ما از سوی اقوام و ملت های مختلف صورت گرفته چسپیدن به پاچه ی یک نژاد موهوم چندین هزار سال پیش و ادعایی خالصیت نژاد اگر فتنه گری نباشد ساده اندیشی است. بستر فرهنگی و هویت ملی ما همانگونه که در نبشته قبلی ذکر نموده ام مجموعه یی از داشته هایی می باشد که از نیکان ما در شانزده سرزمین اهورایی به ما به یادگار مانده است. با ذکر این نکته که این بستر فرهنگی و هویتی بومی و میراثی ما هنوز از آن زمانی که در خاک و خون غلتید تا کنون زخمهایش التیام نیافته و همچنان در زندان هویت و فرهنگ بیگانه اسیر و زخمی می باشد.

آقای مرادی! شما باید بدانید ملتی که در سرزمین امروزی ما ساکن اند متشکل از اقوام مختلف بوده و می باشند. همه این اقوام در فرهنگ و آیین در طول تاریخ یگانه بوده اند با سلیقه های مختلف. نوروز را ازبیک و هزاره و تاجیک و پشتون پشه یی یکسان داشتند و تجلیل می نمودند و می نمایند. در قرغیزستان، ترکمنستان، قزاقستان، ازبیکستان، سرزمین هایی که به پندار واهی شما آقای مرادی غیر آریایی اند، نیز نوروز را ستایش می نمایند و با شکوه تر نسبت به شما جناب آریایی نژاد جشن گرفته و می گیرند. موسیقی سند و هند، تاجیکستان، پارس، ازبیکستان، قرغیزستان، ترکمنستان، قزاقستان یکجا مانند ساز و آواز قندهاری و قطغنی و هزارگی و ازبیکی یکسان گوش جان را نوازش می دهد و هیچکدام به هیچیک از این اقوام بیگانه نیست. لباسی را که امروز زیبا رویان کشور ما به نام لباس (افغانی) و یا (پنجابی) به تن می کنند، نه خاص پنجاب می باشد و نه متعلق به قوم اوغان. این لباس را در موزیم ها شما میتوانید در تن ملکه هایی همه اقوام تاجیک و ازبیک و پشتون و هزاره و در تن ماهرویان همه کشور های که در طول تاریخ یک حوزه مشترک فرهنگی و آیینی به شمار می آمدند و می آیند مشاهد نمایید، البته با تفاوت سلیقه یی بسیار ظریف. همین گونه غذا و مراسم شادی و غم همه یکسان بوده و است. اگر مورد تجاوز قرار گرفته اند و بیگانگان در پی نابودی فرهنگ شان بر آمده، همه یکسان مورد تجاوز قرار گرفته و همه مشترکاً دفاع نموده یا پیروز شده اند و اگر شکست خورده

اند هم همه با هم شکست خورده اند. همه یکسان چیز های را فراموش نموده و چیز های را حفظ نموده و هنوز به یاد دارند. در این صورت آقای مرادی! بستر فرهنگ و هویت ملی ما از تورغندی تا به تورخم از چمن تا به حیرتان پهن است یعنی در سی و چهار ولایت کشور ما. مردمان همه این سرزمین ها تاریخ و فرهنگ مشترک داشته و دارند و هرگاهی کسی بخواهد مردمان سرزمین ما را از لحاظ نژادی به مفهوم راسیستی آن جدا نماید کسی جز دشمن نیست.

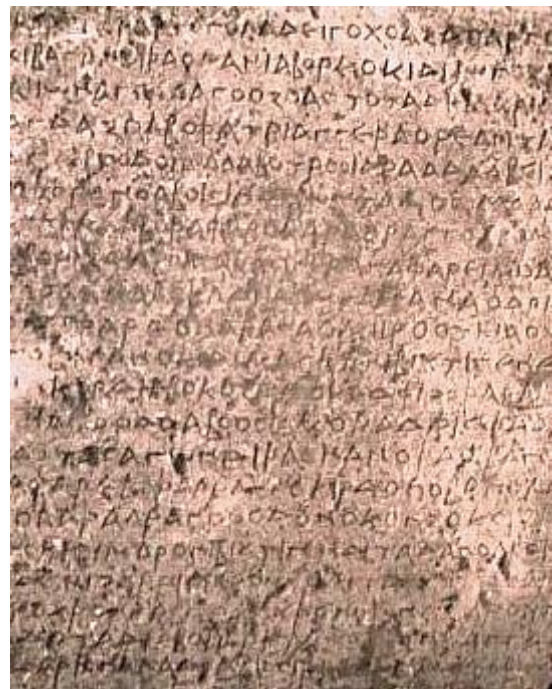
اگر جناب مرادی می خواهند که دل بسوزانند و فرهنگ و هویت ملی خود را دوباره احیاء نمایند، بایست که با شهامت آنچه را که بیگانگان نابود کرده و بجای آن فرهنگ خویش را بر شانه های جامعه بار نموده اند تفریق قایل شوند و داشته هایی فراموش شده را به یاد نسل امروز و آینده بیاورند.

آقای مرادی حرف آخر من به شما این است که سعی کنیم با دید غیر دستوری به تاریخ بنگریم و حقایق را آنگونه که بوده قرائت نماییم و تفسیر کنیم.

اکنون فشرده می پردازیم به آنچه که واژگونه از سوی شما طرح گردیده است:

جناب صاحب نظر مرادی می فرمایند که:

«در کتیبه رباطک در میابیم که کنشکا، شهریار بزرگ کوشانی، در سده سوم میلادی خود را شاهنشاه آریانا خوانده و زبان کتیبه رباطک را زبان «آری» که بزبان یونانی «آریو» خوانده شده است، یعنی زبان آریایی خوانده است.»



متن اصلی کتیبه رباطک

متن سنگ نبشته رباطک به زبان دری اینست:

{کنیشکه کوشانی، رهایی‌بخش بزرگ، نیکوکار، فرمانروای دادگر، شایسته نیایش یزدان، که فرا دست آورد پادشاهی را بخواست ننه و بخواست همه دیگر ایزدان. که بیاغزید نخستین سال را به خشنودی خدایان. او صادر می کند یک فرمان به یونانی و سپس بیان می‌دارد به زبان آریایی. . . . «دَکِئَه»، «گَنوسانِبی»، «پاتالی پوترا»، «چامپا». . . پادشاه کنیشکه به «شافر نوکوئزوک/ناقنزاق» فرمان می دهد نیایشگاه بزرگی بنام ایزدان در سرزمین. . . برای ایزدان بسازد و در آن تندیس های ایزدبانو «هَه» در برترین جا، خدای «آرموز» آفریننده خوشی ها، «آردوخش»، «سروش‌شرد»، «سرسَه»، «مهر»، «هَه‌شان» و «وینک» تراشیده و گذاشته شوند. همچنین فرمان می دهد که تندیس این شاهان را بسازند و در نیایشگاه بگذارند: «شاه کوجوله گدیفیز»، پدر پدر بزرگ، «شاه ویمَه تکتو» پدر بزرگ، «شاه ویمَه گدیفیز»، پدر و خود «کنیشکه». . . باشد تا آن ایزدان، یاری رسان شاه شاهان کنیشکه باشند {

آقای مرادی در کجای این نوشته کنشکا خود را پادشاه آریانا خوانده است. اما راجع به واژه آریایی همه پژوهشگران اعتراف کرده اند که در متن کتیبه (اریئو) می باشد نه آریایی مترجمین خود می نویسند:

«کشف این سنگ نبشته به مسئله نام واقعی زبان باختری پایان داد و به صراحت از آن با نام «زبان آریایی» یاد شده است. این واژه در متن اصلی بگونه «آریئو» aryao آمده است. مصوت پایانی این واژه، حرف کوتاه «أ» است که در زبان باختری (که اکنون می‌توانیم آنرا زبان آریایی عصر کوشانی بنامیم) معادل با کاربرد کسره اضافه پایانی (پای نسبت) در زبان فارسی است. محل واژه مهم «آریئو» در سطر چهارم این سنگ‌نبشته است. « 7

در حالیکه بر اساس پژوهش های اخیر کلمه « آریئو» به معنی کشاورزی ترجمه شده است چنانکه می نویسند:

«در دهه ۱۸۵۰ ماکس مولر ادعا کرد که این کلمه «آریئو» به طور مشخص به جمعیتی از مردم کشاورز اشاره دارد و برای استدلال گفته خود به «آره» اشاره کرد که به معنای «شخم زدن» است. دیگر نویسندگان قرن ۱۹ مانند چارلز موریس از این تفکر دفاع کردند و گسترش متکلمین PIE را به گسترش کشاورزی مربوط دانستند. « 8

این حدس و گمان کاملاً میتواند مطابق یاد داشت هایی تاریخی و نیز بر پایه تذکر شاهنامه فردوسی درست و موثق باشد. چونکه مردمان سرزمین ایرج [ایران] را از لحاظ قومی در تاریخ (دیکان) دهقان می نامیدند. چنانکه فردوسی بزرگ نیز می گوید:

از ایران و زترک و زتازیان-- نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان و نه ترک و نه تازی بود-- سخن ها به کردار بازی بود. فردوسی
ز موبد بدین گونه داریم یاد-- هم از گفت آن پیر دهقان نژاد. فردوسی.

کشاورز با مرد دهقان نژاد-- یکی شد بر ما به هنگام داد. فردوسی.

یکی پهلوان بود دهقان نژاد. -- دلیر و بزرگ و خردمند و راد. - فردوسی.

ورا نیز بهرام بفریفتی -- به بند اندراز چاره نشگیفیتی. . .

ز دهقان نژاد ایچ مردم مباد-- که خیره دهد خویشتن را به یاد. فردوسی.

چو نزدیکتر گشت آواز داد-- چنین گفت کای مرد دهقان نژاد- فردوسی

جایی دیگر آقای مرادی می نویسند که: «بنا بر توضیحات «تاریخ الرسل والملوک» از محمد بن جریر طبری، «ایرانویچ» یعنی تخمگاه ایرانیان (آریاییان) با همت مردان بزرگی چون «مه آباد»، «یاسان آجام» و بعدا هوشنگ و جمشید پیشدادی تمدن بشری را پایه گزاری نموده اند، و اصلی ترین بنیاد تمدن یعنی شهر نشینی، تدوین قانون اساسی (میتزادات)، تاسیس مجلس مهستان، تشکیل نظام حکومتی و تاسیس نخستین دین توحیدی بشر (زردشتی) را برپا داشتند. تشکیل چنین نظامی سر آغاز تشکیل تمدن آریایی گردید».

آقای مرادی! من شانزده جلد تاریخ طبری را ورق ورق کردم چنین جمله را از طبری نیافتم. لطفاً این جمله را همراه با متن ترجمه شده کتیبه رباطک که در آن کنشکا خود را شاه آریانا اعلام کرده باشد آشکار بسازید تا همه سود ببرند.

آقای مرادی در جای دیگر می نویسند:

«چنانچه در یشتها و دیگر آثار پهلوی از ۷ نفر پادشاهان پیشدادی که فوقاً ذکر گردیدند، یاد شده و تاریخنامه های بعدی همه ملوک این سلاله را از ده نفر و با اضافه افراسیاب ۱۱ نفر دانسته اند. «(۵۰) فارسنامه ابن بلخی این پادشاهان را یازده نفر برشمرده است: « روایت است از اصحاب تاریخ. . . علما و تواریخیان فرس و عرب، جمله ملوک فرس چهار طبقه بوده اند: پیشدادیان، کیانیان، اشغانیان (اشکانیان) و ساسانیان، و دوطبقه ازین جمله پیش از اسکندر رومی بوده، پیشدادیان و کیانیان، و دو طبقه دیگر بعد از اسکندر رومی بوده اند، اشغانیان و ساسانیان. و هر چهار طبقه از نژاد

کیومرث اند و عدد همگان با اسکندر رومی هفتاد و دو پادشاه و مدت ایشان با روزگار اسکندر ۴۱۸۱ سال و چند ماه بوده است. «

همچنان ابن بلخی تعداد شاهان پیشدادی را ۱۱ پادشاه، سلاله کیانی را ۹ پادشاه، اشکانی را ۲۰ پادشاه و ساسانی را ۳۱ پادشاه ذکر کرده، که نامها و عدد ایشان بالااضافه افراسیاب که از ترکستان بر خاسته «یازده پادشاه و مدت ملک ایشان با دوازده سال، که افراسیاب خروج کرده بود و ایران گرفته. . . دوهزار و پانصد و شصت و هشت سال. «

آقای مرادی چه می خواهید بگویید. این حرف ها را همه میدانند. شما باید واژه آریایی و آریانا را در یشت ها و فارسنامه بلخی ثابت می گردید. در جایی دیگر جناب مرادی از قول گیرشمن می نویسد:

{«پروفسور گیرشمن عقیده دارد که «آنچه معلوم است اینکه آریاییان ابتداء در گهواره و مؤطن اصلی خود «ایروانویجه» می زیستند و در چند دور مهاجرتها به هندوستان، علاقه فارس (پیرشیا) در آریانای غربی، جزیره بالقان و جاه های دیگر پراکنده شدند. گیرشمن با استنباط از منابع یونانی خط السیر آریاییان را از هسته اولی ترسیم نموده و بگونه صریح موقعیت ایروانویجه را تثبیت نموده است. «آریاییها ابتداء به سغدیان (سغد- خجند وزرافشان) و مرگیانا (بخارا و مرو) رفته اند، بخشی از آن ها بعدها بدلائل مخالفتها و دشمنی طوایف دیگر و پیدایش ملخ راه باختر را در پیش گرفتند.

از اینجا به نساء که برخی آن را به نیشاپور تعبیر کرده اند سفر نموده، به هریوا (هرات) و ویکراتا (کابل) رفته اند. بخش عمده قبایلی که تشکیل دهنده شعبه شرقی جنبش هندو اروپایی هستند، بتدریج به سمت مشرق رفته اند. از ماورالنهر آمو دریای جدید را عبور کردند و پس از توقف کوتاهی در دشت های بلخ از معابر هندوکش بالا رفتند و جاده تابستانی مهاجمان را بسوی هند تعقیب نموده اند، و در طول پندیشیر (شاید پنجشیر) و رودهای کابل فرود آمدند»(۱۵۸){

کتاب ایران از آغاز تا اسلام تألیف گیرشمن را که محمد معین ترجمه نموده سراپا ورق زدم چیزی را که آقای مرادی به نام ایشان نوشته اند، من نیافتم، عکس آن گیرشمن می نویسد:

«... ایران از منطقه مهاجرت بیرون نماند، ولی نقش را که این تازہ واردان در نجد ایران ایفا کردند نسبتاً محدود است. به نظر می رسد که هندواروپاییان زادگاه خود را که به اغلب احتمال در دشتهای اوراسی [Eurasique] در روسیه جنوبی بود {توجه نمایید آقای مرادی! گیرشمن گهواره موطن را کجا نشان می دهد اوراسی نه «ایروانویجه» بر اثر فشار اقوام دیگر از عقب ترک گفتند. در طی مهاجرت، آنان ظاهراً به دودسته تقسیم شدند؛ یک دسته آنها که شعبه غربی می نامیم، بحراسود را دور زدند و پس از عبور از پالکان و به سفر در داخل آسیای صغیر نفوذ کردند. . . شعبه شرقی که به نام هند و ایرانی معروف است، در سمت شرق بحر خزر حرکت کرد، یک دسته که ظاهراً بیشتر از افراد جنگجو مرکب بود از قفقاز عبور نمود و تا انحای عظیم شط فرات پیش راند. . . عاقبت بخش عمده قبایلی که تشکیل دهنده شعبه شرقی جنبش هند و اروپایی هستند بتدریج به سمت مشرق رفتند، از ماوراءالنهر و جیحون، آمودریای جدید عبور کردند و سپس بعد از توقف کوتاهی در دشت بلخ از معابر هندوکش بالا رفتند و جاده باستانی مهاجمان را به سوی هند تعقیب نمودند و در طول "پندیشیر" و رود های کابل فرود آمدند.»⁹

توجه می فرمایید آقای مرادی که شما ناخوانده نقل قول نموده اید.

به همین گونه تمام نوشته آقای مرادی کلاً نقل و انتقالات مقالات قبلاً نوشته شده خودشان و دیگران است به ویژه از شاد روان کهزاد. و ادعای آریایی بازی هم از سوی خودشان صورت گرفته است. جایی هم که متوجه نمی شوند به جایی آنکه بنویسند {نژاد آریایی} حقیقت را بیان میدارند و می نویسند {و هر چهار طبقه از نژاد کیومرث اند}

آقای مرادی! اگر همه از نژاد کیومرث اند، پس نژاد آریایی چه شد؟ شما می دانید که کیومرث در ادبیات اساطیری و باوری سرزمین ما همان آدم و حوا توراتیان است. زیاد تفصیل نمی دهم. به هر روی اگر قرار باشد که به پاسخ نوشته غیر مسوؤلانه شما پرداخته شود، باید آن را حرف به حرف اینجا نقل و نقد کرد که این کار ضیاع وقت است.

در پایان سخن متنی را که در رابط به این جستار از میان تحقیقات دیگران انتخاب نموده ام جهت مطالعه شما تقدیم میدارم
خرد یار و مددگار همه.

ریشه شناسی

اصطلاح «Arya» در زبان هندوایرانی از زبان هندواروپایی های اولیه (PIE) به عاریت گرفته شده که در آن صفت «یو» به ریشه «آر» اضافه شده و این ریشه به معنای «جمع آوری ماهرانه» است و در کلمات یونانی «هارماً»، «چارپوت» و «اریستوت» یونانی) همانند «اریستوکراسی» و اصطلاحات لاتین «آرس»، «آرت» و غیره دیده می شود.

به نظر می‌رسد «آریو» از حدود زبان هندو-اروپایی های اولیه بالاتر باشد و نمی‌توان آن را به متکلمین زبان هندی اروپایی اولیه نسبت داد. همچنین گفته می‌شود که کلماتی مانند «Eire»، نام ایرلندی کشور ایرلند و «ehre»، معادل آلمانی کلمه honor به معنی آبرو) به این پیشوند مرتبط هستند، اما این ادعا پایه و اساس علمی ندارد، و از آنجا که «آریو» یک صفت PIE کامل و بی نقص است، هیچ مدرکی دال بر استفاده از آن در قبایلی به جز تیره هند و - ایرانی وجود ندارد. در دهه ۱۸۵۰ ماکس مولر ادعا کرد که این کلمه به طور مشخص به جمعیتی از مردم کشاورز اشاره دارد و برای استدلال گفته خود به «آره» اشاره کرد که به معنای «شخم زدن» است. دیگر نویسندگان قرن ۱۹ مانند چارلز موریس از این تفکر دفاع کردند و گسترش متکلمین PIE را به گسترش کشاورزی مربوط دانستند. امروزه اغلب زبان شناسان بین «آره» و این کلمه هیچ رابطه‌ای قابل نیستند.

در زبان اوستایی، در فرگرد یکم وندیداد اوستا به صورت *Dzī! Sūmā* (Airīanəm vaējō) «گستره آریاییها» آمده و در یشت سیزدهم از مهریشت) دهمین یشت از یشت‌های اوستا (به صورت *šūc Dīzī*) «Airyō šayana» خانمان‌های آریایی» آمده است. در فارسی میانه به صورت *Erānshahr* - *Ērān* و در فارسی نو به صورت *Zūljī* است. در سانسکریت، *Āryāvarta* «مسکن آریاییها»، سرزمینی باستانی در شمال هند بوده است.^[۳]

برداشت‌های قبیله‌ای:

در زبان شناسی تیره‌ای ارتباط میان این ارزشهای فرهنگی و مردم به تصویر کشیده می‌شود و در آن «آریایی‌ها» از سمیتیکها تفکیک شده‌اند. در پایان قرن نوزدهم این کاربرد آنقدر وسعت یافت که کلمه «آریایی» به عنوان کلمه مترادف با کلمه «Gentile» (غیرکلمی) به کار رفت و حتی این کاربرد با وجود مقاومت اندیشمندان با استفاده از این کلمه در معنایی به جز معنای «هندوایرانی» ادامه یافت. در بین سوپرماسیست‌های سفید این کلمه به عنوان مترادف با کلمه سفید پوست غیر یهودی شهرت دارد. «تیره آریایی» کلمه‌ای است که در اوایل قرن ۲۰ توسط نظریه پردازان اروپایی، که معتقد به تفاوت فاحش میان انسان‌ها بر اساس تیره و قبیله شان بودند، به کار رفت. این افراد عقیده داشتند که هندواروپایی‌های بدوی تیره‌ای خاص بودند که در اروپا، ایران و آسیا پراکنده شدند. این مفهوم هنوز هم در نظریه‌های برتری نژادی که توسط نازیها در آلمان بنا نهاده شدند رواج دارد. در این کاربرد دو مفهوم اوستایی - سانسکریتی «نجیب» و «مقرب» با نظریات مبتنی بر رفتار نژادی بر اساس پراکنندگی زبان ترکیب شده‌اند. در این دیدگاه تیره آریایی برترین تیره انسان‌ها و خالص ترین نوادگان هندواروپایی‌های بدوی محسوب می‌شوند.

در اواخر قرن ۱۹ تعدادی از نویسندگان استدلال کردند که هندواروپایی‌های بدوی منشا اروپایی دارند. این دیدگاه در ابتدا با مخالفت‌هایی روبرو شد اما در اواخر قرن ۱۹ به صورت گسترده مورد پذیرش قرار گرفت در سال ۱۹۰۵ هرمان هیرت در مقاله «Die Indogermanen» (که در آن برای اشاره به هندو - اروپایی‌ها به جای کلمه «Arier» از کلمه «Indogermanen» استفاده شده بود)، ادعا کرد که عده زیادی این عنوان را می‌پذیرند و نواحی شمال آلمان «Urheimat» را محل شکل گیری تیره هندواروپایی دانست و نژاد موطلایی (blond) را نژاد هندواروپایی «خالص» نامید. در سال ۱۹۰۲ گوستا وکوسینا، هندواروپایی‌ها را ساکنان شمال آلمان دانست و این نظر وی تا دو دهه مقبولیت خاصی داشت، تا زمان گوردون چیلد (Vere Gordon Childe تحت تاثیر نظرات مارکسیستی بود) که در سال ۱۹۲۶ در مقاله «آریایی‌ها: مطالعه منشا هندواروپایی ادعا کرد که» برتری نوردیک‌ها در فیزیک باعث شده که آنها از زبان برتری طلبی با بقیه سخن بگویند " (وی بعدها از ابراز این کلمات اعلام تاسف کرد)

از این نظریه در محفل‌های علمی کشور آلمان به عنوان یک افتخار ملی یاد می‌شد و به عنوان حربه‌ای در دست نازی‌ها به کار گرفته شد. طبق نظر آنود روزنبرگ نژاد نوردیک - آریایی (arisch-nordisch) یا «نوردیک آتلانتایی (nordisch-atlantisch)» نژاد برتر بود و در راس هرم نژادها قرار می‌گرفت و بر سر نژاد یهودی - سمیتیک (jüdisch-semitisch) سایه می‌افکند این نژاد برای تمدن آریایی همگن آلمان خطر بزرگی بود که در نهایت باعث به وجود آمدن نازیسم آنتی سمیتیک شد. نازیها «نژاد آریایی» را تنها نژاد صاحب فرهنگ و تمدن و شایسته آن می‌دانستند و در دیدگاه آنها بقیه نژادها تنها می‌توانند فرهنگ را دچار اضمحلال و نابودی کنند. این استدلال‌ها برپایه هرم‌های نژادی اواخر قرن نوزدهم شکل گرفت. همچنین برخی از نازی‌ها تحت تاثیر هلناپتروفنا بلاواتسکی و نظریه سری وی که در سال ۱۸۸۸ ارائه شده بودند و طبق نظری «آریایی‌ها» را رده پنجم از نژاد آتلانتیس می‌دانستند که در یک میلیون سال قبل زندگی می‌کرده‌اند. این افراد همچنین بر نظریات روزنبرگ تحت عنوان شمالی ترین جامعه تاکید داشتند. نازی‌ها از این نظریه‌ها برای توجیه قوانین نورمبرگ یا همان قوانین آریایی استفاده می‌کردند و افراد «غیر آریایی» را فاقد حقوق شهروندی دانسته و ازدواج بین آریایی و غیر آریایی را ممنوع کرده بودند. اگر چه مکتب فاشیسم

موسیلینی در ابتدا بر اساس نظریات ضد سمیتسم شکل نگرفته بود، اما وی قوانینی را بنا نهاد که تحت تاثیر نظریات هیتلر شکل گرفته بود و ازدواج بین «آریایی‌ها» و «یهودیان» را ممنوع می‌کرد.

معنای واقعی کلمه «آریایی» در فرهنگ نازی‌ها دگرگون شد. کولیاها که از نژاد هندی بودند غیرآریایی شناخته شدند اما ژاپنها در طی جنگ جهانی دوم عنوان افتخاری «آریایی» را از آلمانی‌ها دریافت کردند. در واقع معنای «آریایی» چیزی نبود جز «ملی‌گرایی ناقص». استفاده نژاد پرستانه از کلمه «آریایی» و به خصوص استفاده از «نژاد آریایی» در تبلیغات نازی‌ها باعث شد که این کلمه در غرب دچار دگرگونی معنایی شود به همان شکلی که نماد سواستیکا معنای واقعی اش را از دست داد. در زبان انگلیسی کلمه «آریایی» در معنای یک تیره یا نژاد دیگر کلمه‌ای تخصصی و فنی نیست و استفاده از آن به عنوان فرد «سفید پوست» در دهه ۱۹۳۰ منسوخ شد چرا که انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها آلمانی‌ها را به علت سرگرم شدن با این واژه به تمسخر گرفتند. در ایالات متحده اصلاح نژاد قفقازی که در مورد آن اتفاق نظر بیشتری بود و چالش برانگیز نبود در مرادفات رسمی مورد استفاده قرار گرفت {10}.

پینوشتها:

- 1- واصف باختری، نردبان آسمان ص، ۵
 - 2- جان هینلز، شناخت اساطیر ایران، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، چاپ اول پائیز ۱۳۶۸ تهران، ص ۱۱
 - 3- <http://golesoori.blogfa.com/post-8.aspx>
 - 4- <http://hamasah.persianblog.ir>
 - 5- ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، تاریخ گردیزی، تصیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، ص ۵۵ چاپ اول اول ۱۳۶۳ تهران
 - 6- اوریحان بیرونی، آثار الباقیه، ص ۵۷ ترجمه اکبر دانا سرشت، چاپ چهارم ۱۳۷۷ تهران
 - 7- رضامرادی غیاث آبادی، <http://www.ghiasabadi.com/rabatak.html>
 - 8- همانجا
 - 9- رومن گیرشمن، ایران از آغاز تا به اسلام، ترجمه محمد معین، تهران، چاپ ۱۵ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی تهران، ص ۴۹ - ۵۱ و نیز تاریخ اجتماعی ایران، تألیف مرتضی راوندی، ج ۱ ص ۱۳۵
 - 10- <http://wopedia.mobi/fa>
- موخذ ۱۰ در پیوند با:
- دانشنامه ایرانیکا، رودیگر اشمیت سرواژه "ARYANS"
- دیاکونوف: تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰، ص ۱۴۲.
- دانشنامه ایرانیکا، رودیگر اشمیت سرواژه "ARYANS"
- دیاکونوف: تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰، ص ۱۴۲.
- ویکی پدیای انگلیسی
- پیوند به بیرون

Etymological study

Aryanism in Tajikistan

Genetic evidence suggests European migrants may have influenced the origins of India's caste system

Site arguing that Armenia was the Indo-European homeland.

.Aryan as a race or language, By David Frawley, American Institute of vedic Studies

India through the Ages

.Autochthonous Aryans? The Evidence from Old Indian and Iranian Texts, By Michael Witzel, Harvard Unive

The Aryan-Dravidian Controversy Article by David Frawley

An Aryan Discussion Group

آریا از دید زبان شناسی، ماهنامه طرح نو، سالار سیف الدینی

10 - اشعار از شاهنامه فردوسی چاپ مسکو. 2 - دیوان رودکی سمرقندی. .